

خودشناسی در قرآن

سوره جحر، آیه ۱۷

استاد حسین نوروزی

جلسه ۱۵ (۲۱ اسفند ۱۴۰۰)

*** ویراستاری - مرحله ۳ از ۵

«وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَزَيَّنَّاهَا لِلنَّاظِرِينَ وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ»

آسمان وجود انسان را از هر شیطان رانده شده‌ای حفظ کردیم. هیچ شیطانی در فطرت انسان راه ندارد. فطرت جایی نیست که دست شیطان به آن برسد چون الهی است. فرمود: «فَطَرَتِ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ» خداوند همه مردم را بر فطرت الهی آفریده است. هیچ‌کس به این فطرت دسترسی ندارد که بتواند آن را تغییر بدهد؛ در آن تبدیل یا تحریف ایجاد کند یا آن را جابه‌جا نماید. بنابراین آسمان فطرت انسان از شر هر شیطانی مصون و محفوظ است. اگر ما بتوانیم جایی را پیدا کنیم که از شر شیطان رجیم، مصون و محفوظ است، این پیدا کردن و یافتن چقدر مهم است. جایی که در آن هیچ خطایی راه ندارد. دست شیطان به آن نمی‌رسد؛ این مکان در حقیقت و نهاد انسان وجود دارد. همه انسان‌ها چنین مرکز و جایگاه مصون از خطا، اشتباه، شیطنیت و وسوسه دارند. شیطان به هر کجا که راه داشته باشد، به وجدان انسان راه ندارد. اگر کسی خود و وجدان خود را پیدا کند و با وجدان و فطرت خود یگانه بشود، شیطان به او هم راه ندارد.

شیطان به خدا عرض می‌کند که: «فَبِعِزَّتِكَ لَأُغَوِّيَهُمْ أَجْمَعِينَ» خدایا! به عزت تو قسم که همه انسان‌ها را گمراه می‌کنم؛ یعنی من می‌توانم در همه انسان‌ها نفوذ داشته باشم؛ «إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ» مگر بندگان خالص شده تو یعنی بندگان که به جایی رسیده‌اند که غیر از فطرتشان که خدا و خداخواهی، خداداری و خداشناسی است، هیچ‌چیز دیگر نمی‌خواهند. غیر از حق هیچ خواسته دیگری ندارند. اخلاص به معنای صاف و پاک شدن است. هر چیزی غیر خدا و آلودگی و ناپاکی است، همه از بین بروند؛ هیچ چیز دیگری غیر از آن حقیقت ناب باقی نماند که به آن «خلوص» می‌گویند. انسان خلوص پیدا کند یعنی به جایی برسد که غیر از خدا و حق هیچ چیز دیگر نخواهد. هر چیز دیگری را که

بخواهیم ناخالصی، شائبه و شرک است. اگر به جایی رسیدیم که هیچ چیز نخواهیم مگر آن چیزی که خداوند می‌خواهد، این «مخلص» می‌شود؛ انسانی که خالص شده است. کلمهٔ اخلاص نشان می‌دهد که غیر مخلص هم داریم.

آدم‌هایی که غیر از خواستهٔ الهی خواسته‌های دیگری هم دارند. یعنی انسان از ابتدا خالص نیست. خداوند انسان را ناخالص آفریده است و به او اختیار داده است که با اختیار خود، خود را خالص کند؛ به یک جایی برسد که دیگر ناخالصی نداشته باشد؛ هیچ خواسته‌ای غیر از خواستهٔ واقعی خودش که خداست، در وجودش نباشد. منتها رسیدن به این‌جا مراحل دارد که باید طی بشود. برای این‌که مغز یک گردو به طور خالص بیرون بیاید باید ابتدا از درخت جدا بشود، بعد باید پوستهٔ سبز آن کنده بشود، بعد پوستهٔ سفت آن جدا بشود، یک پوستهٔ نازک دیگر هم دارد که آن هم باید جدا بشود. تازه باز تا خالص شدن، راه دارد. بعضی از افراد می‌گویند: «ما این مغز گردو را خالص می‌دانیم» می‌گویند: «نه! هنوز این ناخالص است. وقتی آن‌را خوردید، هنوز تفاله دارد!» وقتی تفاله‌های آن دفع شد، چیزی که جذب بدن می‌شود، آن خالص می‌شود. به انرژی و فلان ویتامین تبدیل می‌شود. آن تازه خالص می‌شود یعنی باید در دهان قرار بگیرد، زیر دندان بیاید، جویده و له بشود.

همهٔ این کارها برای گردو فشار دارد؛ مغز گردو زیر دندان قرار می‌گیرد. شما را باید زیر دندان بگذارند و له کنند تا خالص بشوید. بعد باید به معده برود؛ آن‌جا اسید معده ترشح بشود. این‌ها مراحل خالص شدن است. وقتی می‌خواهند طلا را خالص کنند به آن حرارت می‌دهند و مراحل مختلفی را طی می‌کند. چطور می‌شود که ما می‌خواهیم در دنیا خالص بشویم اما مراحل خالص شدن را طی نکنیم؟ نمی‌شود بالاخره باید یکی با چوب به درخت گردو بیفتد بزند تا این گردوها را بریزد. یکی دیگر با چاقو به جان این گردو بیفتد و پوست سبز آن‌را جدا کند. یکی دیگر باید با چکش روی سر این گردو بزند تا بشکند. همین‌طور این مراحل باید طی بشود تا این گردو به مرحلهٔ خلوص برسد؛ جویده، هضم، جذب و دفع بشود تا خالص گردد. انسان همین‌طور است. وقتی به دنیا می‌آید همه مراحل را باید طی کند.

نمی‌شود تحت فشار قرار نگیرد و درعین‌حال خالص بشود. خالص شدن فشار می‌خواهد. خلوص به معنای عصارهٔ شیء است. برای این‌که این عصاره بیرون کشیده بشود، باید آن‌را تحت فشار قرار بدهند و عصاره‌اش را بگیرند. لباس خیس را می‌چلانند تا آب‌ها از درون آن خارج بشود. هر انسانی برای این‌که خالص بشود باید مراحل را طی کند. مثلاً فرض کنید که ده مرحله را باید طی کند؛ با گذراندن این ده مرحله یک انسان خالص می‌شود. کسی که در جوانی این ده مرحله را طی کند، وقتی خالص شد دیگر کار تمام است. دیگر خالص شده است؛ دیگر مرحله‌ای نمانده است که بخواهد آن‌را طی کند.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «أَسْلَمَ شَيْطَانِي بَيْدِي» شیطان من به دست من مسلمان شده است؛ یعنی همه مراحل را طی کرده‌ام. «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا اِزْدَدْتُ يَقِينًا» حالا چه فشارهایی را تحمل کرده است، خدا می‌داند. همه مراحل را طی کرده است. اما، ما خودمان را از زیر فشارها بیرون می‌کشیم؛ نگاه می‌کنیم ببینیم گردوها هم یک جا ریخته است و یکی نشسته است دارد آن‌ها را می‌شکند. ما به آرامی از کنار و پشت سر او می‌رویم که ما را نبیند. می‌زند گردوها را می‌شکند؛ وقتی که گردوها تمام شد، برمی‌گردد پشت سر خود را نگاه می‌کند، می‌بیند شما آن‌جا هستید. شما را هم برمی‌دارد سر فرصت، با حوصله و قشنگ می‌شکند چون همه گردوها را شکانده است و فقط شما مانده‌اید. به خاطر این‌که شما کاری کردید که مجبور بشود به عقب برگردد، کمی هم از دست شما عصبانی می‌شود که: «چرا آن‌جا رفتید؟» به سر شما ضربه محکم‌تری می‌زند. خلاصه از امتحانات و ابتلائات الهی نمی‌شود فرار کرد. دیر و زود دارد اما سوخت و سوز ندارد.

باید ده مرحله را طی کنید تا خالص شوید. حالا مرتب عقب می‌اندازید. می‌گویید: «بگذار برای بعد! ما که حال ازدواج و زن گرفتن را نداریم! برای خودمان راحت هستیم! کسانی که ازدواج کردند و بچه‌دار شدند، سخت است. برای خودمان داریم می‌چرخیم، می‌گردیم، کیف می‌کنیم!» خیال می‌کند وقتی صورت مسئله را پاک کند، مسئله حل شده است؛ در حالی‌که مسئله حل نشده است. این مرحله هنوز باقی است. نمی‌توانید از آن فرار کنید؛ باید مرحله را طی کنید. اگر این‌جا طی نکردید، جای دیگر و به شکل دیگر باید آن‌را طی کنید.

تازه رجعت هم داریم یعنی کسانی که خیلی اهل در رفتن و فرار کردن هستند، همیشه دنبال راحتی و خوش‌گذرانی می‌گردند اما حسن انتخابی هستند. خداوند آن‌ها را دوست دارد، می‌خواهد آن‌ها را خالص کند. این مراحل اخلاص را باید طی کنند. این افراد حتی اگر بمیرند، آنها را دوباره برمی‌گردانند. رجعت داریم. باید مراحل را طی کنید تا بروید؛ طی نکرده نمی‌شود. می‌گوییم: «مراحل خالص شدن فشار، زحمت، مصیبت و سختی دارد» این از نگاه چه کسی است؟ این را از نگاه کسانی می‌گوییم که دنبال در رفتن هستند. اما از نگاه کسانی که دنبال فرار کردن از این مراحل نیستند بلکه از آن استقبال می‌کنند و دنبال آن هستند، می‌گویند: «ما می‌خواهیم خالص بشویم باید چه کار بکنیم؟ ده مرحله است؟ من هر ده مرحله را می‌خواهم با هم طی کنم. چه کار باید بکنم؟ چطوری باید بروم؟ کجا باید بروم؟ الان چه وظیفه‌ای دارم؟» وظایف همین است. اسم وظیفه روی آن گذاشته‌اند. وظایفی را که در طول زندگی برای ما به وجود می‌آید و خداوند برای ما تعیین کرده است، باید به آن‌ها عمل کنیم تا خالص شویم. هر چه از آن فرار کنیم، نتیجه و فایده ندارد باید یک جایی به یک شکلی دیگر و دو برابر آن‌را طی کنیم.

قرآن می‌فرماید: «إِنَّمَا الدُّنْيَا لَعِبٌّ وَلَهْوٌ» دنیا محلی برای است بازی. خدا انسان را که خلق کرده است تا در دنیا بازی کنیم. دنیا شهر بازی است ولی باید بدانیم که بازیچه نیست. یک بازی است که باید نهایتاً به خلوص منتهی بشود. وقتی انسان متولد می‌شود، غیر از خدا چیزهای بسیار دیگری هم می‌خواهد. همه چیز می‌خواهد؛ باید همه این خواسته‌ها را یکی یکی و مرحله به مرحله طی کند تا به آن برسد. بعد آن‌ها را کنار بگذارد. حالا یا در عمل و در زندگی برسد یا در مرحله درون طی کند و پشت سر بگذارد. چه چیزهای بسیاری که در بچگی دل‌مان می‌خواست؛ الان به آن‌جا رسیدیم که چیز به درد بخوری هم نبود؛ چه بسیار غصه‌ها خوردیم به خاطر چیزهایی که نداشتیم و می‌خواستیم آن‌ها را پیدا بکنیم و به آن‌ها برسیم اما حالا که بزرگ شده‌ایم می‌گوییم: «این غصه‌ها چقدر بی‌خودی بود!»

الان هم نمی‌توانیم بچه‌هایمان را درک کنیم؛ بچه‌هایمان دل‌شان چیزهایی می‌خواهد اما به آن‌ها می‌گوییم: این که تو دلت می‌خواهد، این قدر ارزش ندارد که تو داری هزینه می‌کنی برای این‌که به آن برسی! اگر عقل او برسد می‌گوید: «خب تو این مرحله را گذراندی، حالا داری این حرف‌ها را به من می‌زنی! من هنوز نگذراندم. من هم اگر مثل تو گذرانده بودم، الان نمی‌خواستم اما من هنوز دارم مراحل خودم را طی می‌کنم! خدا من را این‌طور خلق کرده است! غیر از خود خدا، چیزهای بسیار دیگری هم می‌خواهم!» باید به بچه‌هایمان هم مهلت بدهیم، اجازه بدهیم که خودشان مراحل خودشان را طی کنند. نگوییم: «ما طی کردیم شما دیگر لازم نیست طی کنید!» هر کس باید خودش مراحل خودش را طی کند. شما طی کردید و به بهشت رفتید. دیگر هیچ چیزی غیر از خدا نمی‌خواهید؛ به رضای خدا راضی شدید. پس اجازه بدهید او هم طی کند، او هم برسد؛ منتها به او کمک کنید؛ به او بگویید: «این خواسته‌ای که الان داری یک وقت خیال نکنی خواسته دائمی است. برای آن حساب دائمی باز نکن. یک روزی می‌آید که دیگر این خواسته را ندارید! تاریخ مصرف دارد، وقتی تاریخ این خواسته تمام شود دیگر این خواسته را ندارید!»

هر چه هم به آن‌ها تحمیل کنند و بگویند: «این را بخواه!» می‌گویند: «دیگر نمی‌خواهم!» وقتی بچه بودیم چقدر دوست داشتیم بازی کنیم؛ دوست داشتیم دوچرخه داشته باشیم، سوار دوچرخه بشویم، این طرف و آن طرف برویم! اگر الان به ما دوچرخه بدهند و بگویند: «سوار شو!» می‌گوییم: «ما حال دوچرخه‌سواری نداریم! دوچرخه می‌خواهم چه کار کنم؟! اگر به ما بهترین ماشین را هم بدهند، می‌گوییم: «آقا نمی‌خواهم! ماشین به چه درد من می‌خورد؟!» به این‌جا می‌رسیم. توجه کنیم که این مراحل است که رد شدنی و عبور کردنی است. باقی نمی‌ماند. وقتی فهمیدید باقی نمی‌ماند، آن وقت این نگاه شما که اصلاح شد، به اندازه‌ای که از آن رد شوید، کار شما را راه می‌اندازد و دیگر معطل نمی‌شوید، سرمایه‌گذاری درازمدت نمی‌کنید. بعضی از افراد دل‌شان می‌خواهد یک خانه خیلی خوب و شیک داشته باشند.

برای این که به چنین چیزی برسد، خیلی باید زحمت بکشد، تلاش کند، باید وقت بگذارد، ثروت به دست بیاورد تا بتواند چنین چیزی را درست کند. اگر به او بگویند: «بهترین خانه را هم که داشته باشید، بعد از اینکه داخل آن بروید، مدتی در آن زندگی کردید، برای شما عادی می شود. دیگر برای شما مهم نیست! دیگر آن را نمی خواهید!» اگر از همان اول بدانند، این قدر خود را به کشتن نمی دهد برای این که به آن خواسته برسد. این قدر وقت خود را برای رسیدن به آن تلف نمی کند. می فهمد که این ها خواسته های دائمی نیست. خواسته های دائمی نیست یعنی خواسته های خود من نیست. این ها خواسته های مرکب و دل من است. تازه خواسته های مرکب من هم نیست چون مرکب هم خواسته های بسیار پایینی دارد. خواسته های دلم است که زیادی می خواهد، تجمل و چیزهای بزرگ می خواهد، تنوع می خواهد. به خواسته های دل «هواهای نفسانی» می گوئیم. اگر دنبال این خواسته ها بروید، از زندگی می افتید. خیال می کنیم داریم زندگی می کنیم انا این زندگی نیست. داریم دنبال خواسته های دلمان می رویم.

زمانی چشم باز می کنیم می بینیم که دل ما هنوز آرام نشده است یعنی به آن چه که دلمان می خواست نرسیده ایم، وقت مان تلف شده، عمرمان هم تمام شده است؛ دستمان هم خالی است. زندگی نکردیم. دنیا شهر بازی است. «إِنَّمَا الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ» یعنی باید بازی کنیم ولی بازی نخوریم. کسانی که در دنیا به وظایفشان عمل می کنند و دنبال خالص شدن هستند، با دنیا بازی می کنند اما بازی نمی خورند. دنیا محل بازی است اما بازیچه نیست یعنی در نهایت هدف مقدسی دارد که باید ما این مراحل را طی کنیم تا به آن اخلاص برسیم. اگر ما دنیا را شهر بازی دانستیم، از تمام سختی ها، مشکلات و فشارهایی که در دنیا به ما وارد می شود استقبال می کنیم. در صف این بازی ها می ایستیم، برای سوار شدن ترن هوایی، تاب، چرخ و فلک و... پول هم می دهیم؛ تمام این ها هم فشار دارند.

اگر کسی نداند که این جا شهر بازی است و او را به زور ببرند و بگویند باید سوار این وسایل بازی و چرخ و فلک بشوی که می چرخد و شما را این طرف و آن طرف می برد و سرتان گیج می رود؛ شروع به گریه کردن می کنید. «این جا کجاست که من را آوردید؟! برای چه من را این جا آوردید؟!» همین حالتی که الان همه ما داریم. همه ما سرمان گیج رفته است از بس در دنیا بالا و پایین شده ایم. این بالا و پایین و ترن هوایی که سوار آن می شوید، یک دفعه پایین می ریزد؛ دل و روده ات از هم جدا می شود. بازی هایی وجود دارد که یک دفعه بالا می رود، آنقدر بالا می رود بعد یک دفعه از آن بالا به سمت پایین رها می شود؛ سقوط آزاد می کند. اگر تا حالا در دنیا دچار این حالت نشده اید، خیال نکنید این اتفاق نمی افتد، وقتش که برسد می شود؛ همه ما این حالت را داریم. به تدریج ما را بالا می برند؛ تا چه وقت ما را از آن بالا به پایین رها کنند. شهر بازی است.

منتها یک عده خودشان با شوق و ذوق سوار این وسایل بازی می‌شوند. یک عده را هم باید به زور ببرند. همه این بازی‌ها را هم باید سوار شویم؛ ممکن است این بازی‌ها ده، بیست یا بازی پنجاه بازی باشد. سوخت و سوز ندارد. همه باید سوار این بازی‌ها بشوند. یکی زودتر خودش تند تند می‌دود. می‌گوید: «این بازی تمام شد. برویم یک بازی دیگر! ته همه را در می‌آورد؛ بعد خودش چه می‌شود؟ کلیددار این شهر بازی می‌شود یعنی هر کسی می‌خواهد سوار اسباب‌بازی‌ها بشود، باید از این شخص اجازه بگیرد. خیلی جالب است کسانی که سوار چرخ و فلک می‌شوند و شروع به چرخیدن می‌کند؛ بعضی از افراد وسط راه ناله می‌کنند می‌گویند: «خاموشش کن!» بعضی دیگر می‌گویند: «یک یا دو دور دیگر اضافه کن!» حالا ما به خدا چه می‌گوییم؟ به خدا می‌گوییم: «خدایا! اضافه‌اش کن!» یا می‌گوییم: «کلید را بزن قطعش کن!» یا اصلاً کار ما به جایی رسیده است که همه را طی کرده‌ایم؛ کلید دست خودمان است. خودمان با اختیار خودمان می‌رویم سوار می‌شویم، خودمان هم اختیار خودمان کلید آنرا می‌زنیم؛ از انجام وظایف استقبال می‌کنیم؛ استقبال می‌کنیم از این‌که در این عالم تکلیف پیدا کنیم، هر کاری از دست‌مان برمی‌آید انجام بدهیم، فداکاری کنیم. انسان‌های فداکار این‌گونه هستند.

بعضی از افراد نشسته‌اند و می‌گویند: «همه باید خودشان را برای من فدا کنند!» اما بعضی از افراد می‌گویند: «چه کسی می‌خواهد من خودم را برای او فدا کنم؟» ما خیال می‌کنیم ائمه معصومین علیهم‌السلام بی‌خودی امام شده‌اند. مدل آن‌ها این‌طوری بوده است. آنقدر فداکار بودند می‌گفتند: «کدام وظیفه الان زمین مانده است؟ بگویید من بروم آنرا انجام بدهم. هر کس هر احتیاج و نیازی دارد، به من بگوید تا برای او انجام بدهم» اصلاً انسانی که به ولایت می‌رسد به این‌جا می‌رسد. به جایی می‌رسد که می‌خواهد فدای همه بشود. این چه ویژگی و خصلتی است؟

«دوست دارم شمع باشم در دل شب‌ها بسوزم

روشنی بخشم به جمعی یا خودم تنها بسوزم»

هیچ‌کس اذیت نشود؛ هر چه اذیت است مال من باشد؛ هر چه درد و بلا است به سر من بخورد؛ هیچ‌کس مریض نشود؛ هر چه مریضی است مال من باشد. چنین شخصی ولی خدا می‌شود. می‌گویند: «این شخص از اولیاءالله است.» جور همه را می‌کشد.

هر کسی هر کجا کم می‌آورد، می‌گوید: «من هستم! من جبران می‌کنم! من کمک می‌کنم!» چرا آن ماجراها برای امام حسین علیه‌السلام پیش آمد؟ همه اختیار خودش بود؛ خودش انتخاب کرد؛ خودش خواست. خودش می‌خواست ماجرای بر پا بشود که هر چه فشار و مصیبت است خودش ببیند تا بتواند مصیبت‌ها، فشارها و سختی‌ها را از همه بردارد؛ دیگر کسی سختی نکشد. همه در آسایش و

راحتی باشند. کاری کرد که ما وقتی برای امام حسین (ع) اشک می‌ریزیم حال‌مان جا می‌آید، خوب می‌شود، همه مشکلات‌مان حل می‌شود. فرمودند: «اگر که غم و غصه‌ای دارید برای هر چیزی می‌خواهید گریه کنید، برای امام حسین (ع) گریه کنید؛ آن غم و اندوه تمام می‌شود» هر کس غم امام حسین (ع) را داشته باشد دیگر غم هیچ چیزی را ندارد؛ غصه هیچ چیزی را نمی‌خورد. فقط به خاطر فداکاری است. از مشکلات فرار نکرده است؛ مشکلات را یکی یکی حل کرده و جلو رفته است. مشکلات خود را حل کرده، حالا نوبت به مشکلات مردم رسیده است. همین‌طور دارد حل می‌کند و جلو می‌رود. می‌گوید: «هر کی مشکل دارد، بیاید به من مراجعه کند! به من پناه بیاورد!»

«فرّو الی الحسین علیه السلام» به امام حسین (ع) پناه ببرید؛ به شما پناه می‌دهد. پناه دادن به همین راحتی است؟ خوب باید تحمل داشته باشید که بتوانید پناه بدهید؛ باید جا داشته باشید که بتوانید جا بدهید. ما چرا نمی‌توانیم پناه بدهیم؟ ما مشکلات خودمان را هم نمی‌توانیم حل کنیم، چه برسد به مشکلات مردم! چرا؟ چون نمی‌دانیم دنیا شهربازی است. همه چیز این دنیا، لذت دارد. تمام سختی‌ها، مشکلات، وظائف و تکالیف آن، لذت‌بخش است. اگر می‌دانستیم شهربازی است، خودمان پیش از هر چیز می‌گفتیم: «من هم هستم. اسم من را هم بنویسید!» پیش از این‌که بازی تمام شود، می‌گفتیم: «این زنبیل را هم در صف بازی بعدی بگذار!» یک زنبیل هم آن‌جا می‌گذاشتیم، می‌گفتیم: «من هم هستم. برای من هم نوبت بگیرید.» کسانی که زمان جنگ یادشان است، می‌دانند معنای جنگ چیست. الان ببینید جنگ در اوکراین چه خبر شده است. هه در رفتند. چند میلیون نفر آواره شده و فرار کرده‌اند. دارند از کشور فرار می‌کنند. اوضاع در ایران چطور بود؟ همه به وجد آمده بودند؛ شور و شعف داشتند. الان کسی متوجه نمی‌شود معنای این حرف‌ها چیست؟! چطور می‌شود در مملکتی جنگ شود، آن هم نه توسط یک متجاوز بلکه، تمام دنیا پشت این متجاوز بودند، ما داشتیم با همه دنیا می‌جنگیدیم. هیچ چیز هم نداشتیم. مثل حالا نبود. اقتصاد و تجهیزات درستی نداشتیم. با تعدادی تیر و تفنگ باید به شکار تانک می‌رفتیم. هیچ چیزی نداشتیم اما همه از زندگی لذت می‌بردند. شهربازی بود. نه تنها کسانی که پشت جبهه بودند بلکه کسانی هم که جلو بودند و به جبهه می‌رفتند، بیشتر کیف می‌کردند. اصلاً برای رفتن به جبهه سر از پا نمی‌شناختند. روی پای خودشان نبودند. دقیقاً مانند شهربازی بود. وقتی بچه‌ها به شهربازی می‌روند چه حالی دارند؟ هول هستند. می‌گویند: «این بازی تمام شد، برویم بازی بعدی! برویم آن یکی بازی!» از شدائد، سختی‌ها و مشکلات استقبال می‌کردند؛ چرا الان آن‌طور نیستیم؟ به‌خاطر این‌که نگاه‌مان به دنیا عوض شده است. احساس می‌کنیم ما را در جایی که شکنجه‌گاه است آورده‌اند.

خدا را نمی‌شناسیم که بدانیم خداوند، دنیا را شهربازی خلق کرده است نه شکنجه‌گاه! می‌گوید: «بروید بازی کنید!»؛ نمی‌گوید: «بازی بخورید!» اگر ما را به زور سوار این اسباب‌بازی‌ها کنند، معلوم است

که حال مان بد می‌شود. اما اگر با اختیار، از روی فهم، میل و علاقه خود سوار بشوی، لذت می‌بری. شهربازی است. تازه باید پول هم بدهی تا سوار شوی. اولیاء خدا با مشکلات دنیا این‌گونه برخورد می‌کنند. می‌گویند: «این مشکلات هدایای الهی است که خدا به ما داده است.» از کسانی که کرونا گرفتند، عده‌ای مردند؛ عده‌ای هم که نمردند، عمرشان طولانی‌تر شد. همه مریضی‌ها همین است. کسانی که اصلاً در جوانی مریض نمی‌شوند، زود می‌میرند. اما کسی که از همان بچگی مریض کشیده است، صد سال عمر می‌کند؛ عمر طولانی می‌کند. مریضی عمر را طولانی می‌کند. در روایت داریم که بیماری انسان را سبک می‌کند. بیماری باعث ریزش گناهان می‌شود؛ وقتی گناهان انسان بریزد شاد و سرحال می‌شود؛ حالتان جا می‌آید. عمرتان طولانی می‌شود.

اگر با مریضی این‌گونه برخورد کردید، با یک تب کردن بسیاری از گناهان‌تان پاک می‌شود. اما اگر تب کردید ناراحت باشید که: «ای داد بیداد آخرش ما تب کردیم! هر چقدر جلوی آن‌را گرفتیم، هر چه ماسک زدیم، هر چه ماسک چندلایه زدیم، هر چه واکسن زدیم، آخرش کرونا گرفتیم!» ناراحتی بشویم یا بگوییم: « الحمدلله لطف خدا شامل حال من هم شد. گناهانم دارند یکی‌یکی می‌ریزند، دارد پاک می‌شود. الحمدلله دو شب است که دارم تب می‌کنم و می‌لرزم، همین‌طور دارم عرق می‌ریزم. با این تب تمام سموم بدنم خارج می‌شود!» نگاه ما خیلی فرق می‌کند. بستگی دارد شما چه نگاهی داشته باشید! کیف می‌کنید؛ پتو را روی سرتان می‌کشید؛ با این‌که بدنتان داغ است و دارید می‌لرزد. هم تب دارید، هم می‌لرزد. هم پتو را روی سرتان کشیدید با این‌که نباید پتو را روی سرتان بکشید چون بدن بدتر گرم می‌شود؛ هیچ کاری نمی‌شود کرد. خیس عرق می‌شوید.

هر چه از اول بچگی‌تان تا حالا آب خوردید از بدنتان بیرون می‌زند. کرونا این‌طوری است. زیر پتو حال کنی و چنین حالی داشته باشید یا ناراحت باشید و غصه بخورید. اگر غصه بخورید جهنم می‌شود اما اگر لذت ببرید برای شما بهشت می‌شود. واقعیت این است که دنیا شهربازی است. «إنما الدنيا لعبٌ ولهو» حالا همه می‌خواهید فرار کنید، سوار این ترن هوایی نشوید. «من سوار این نمی‌شوم، سوار آن یکی نمی‌شوم!» اول و آخرش باید سوار بشوید. فرقی فقط این است که یک وقت بازی می‌کنید، یک وقت بازی می‌خورید. یک وقت خودتان می‌روید مثل بچه آدم سوار می‌شوید، کیف می‌کنید، لذت هم می‌برید؛ بعد می‌گویید: «دو دور هم اضافه کنید!» یک وقت هم نه با تیپا می‌زنند، روی یکی از این صندلی‌های تاب، ترن یا چرخ و فلک پرت می‌شوید بعد هم مرتب ناله می‌زنید و می‌گویید: «زود باش تمام کن! چرا تمام نمی‌شود!» اختیار و انتخاب با خودت است. می‌خواهید آن طرف یا آن طرف باشید! یا این‌را انتخاب کنید یا آن‌را!

«وَحَفَظْنَاَهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ»

خداوند متعال فطرت ما را از هر شیطان رجیم و رانده شده‌ای حفظ کرده است. چقدر باید قدر این فطرت را بدانیم؛ این فطرت الهی را که شیطان به آن راه ندارد. شیطان به آن راه ندارد، حیف نیست ما به این مرکز راه نداشته باشیم، به این جایگاهی که از شر شیطان محفوظ است. خودتان را به آن بسپارید. پناهگاه است. چه پناهگاهی بالاتر از این که شیطان آنجا راه ندارد. آیا پناهگاه نمی‌خواهید؟ آیا نمی‌خواهید در شدائد، سختی‌ها، گرفتاری‌ها و مصیبت‌ها یک پناهگاه داشته باشید که به آنجا پناه ببرید؟ باران و تگرگ می‌آید، رعد و برق می‌شود، باد می‌آید، گرما هست، آیا به یک جا احتیاج ندارید که به آنجا بروید که پناه باشد و در آن محفوظ بمانید؟ گاهی اوقات که در کوه می‌رویم یک‌دفعه باران می‌گیرد، همین‌طور دنبال سوراخ سمبه‌ای در کوه می‌گردیم که زیر آن برویم که باران ما را خیس نکند. به آن پناهگاه می‌گویند. آیا در شدائد و سختی‌های زندگی احتیاج به پناهگاه ندارید؟ خدا یک پناهگاه به شما داده است؛ در خودت است؛ در فطرت شما است. خداوند می‌گوید: «من این پناهگاه را به تو داده‌ام!»

«فَطَرَتِ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»

این پناهگاه، قابل تغییر و تبدیل هم نیست؛ خراب‌شدنی نیست. پناهگاهی است که خراب‌شدنی نیست. از آن استفاده کنید. اگر بخواهید از آن استفاده کنید، باید چشم عقل‌تان را باز کنید که ببینید پناهگاه کجاست؟! که در سایه این پناهگاه بروید و در حفاظ و امنیت این پناهگاه پناه بگیرید. مغز است. از پناهگاهی که خدا در وجود همه ما قرار داده است، غافل هستیم. بیرون دنبال پناهگاه می‌گردیم. می‌گوییم: «پیش چه کسی برویم این مشکل را حل کنیم؟!» همه باید پیش شما بیاییم مشکل را حل کنند. البته خودشان هم دارند اما آن پناهگاهی که شما دارید، می‌تواند به همه پناه بدهد.

ائمه علیهم‌السلام این‌گونه هستند. پناهگاه خودشان را پیدا کرده‌اند. کسی که خودش را پیدا کند، می‌تواند به همه پناه بدهد. پناهگاهی دارید که همه انسان‌ها می‌توانند در آن جا بشوند؛ همه انسان‌ها، به همه می‌توانید جا بدهید. ائمه علیهم‌السلام شفاعت می‌کنند یعنی جا دارند؛ به همه جا می‌دهند. می‌گویند: «جای ما وسیع است! جای شما کم است. عیب ندارد پیش ما بیایید؛ در پناهگاه ما بیایید؛ فطرت ما خیلی جا دارد!» فقط کافی است خودمان را پیدا کنیم و بشناسیم. قدر خودمان را بدانیم. قدر این پناهی را که خدا به ما داده است بدانیم؛ آنقدر در بیرون دنبال پناهگاه نگردیم. بالاترین امنیت، ایمان و پناه در خودمان است. بیرون شهر بازی است. باید بازی کرد. باید به وظایف عمل کرد. مراحل را باید طی کنیم. ان‌شاءالله برای این‌که آن پناهگاه را در خودمان پیدا کنیم، باید به‌جایی برسیم که غیر خدا هیچ چیز نخواهیم.

غیر از خواست خدا هیچ خواسته دیگری نداشته باشیم. خواست خدا هم که خواست خداست؛ خواست ما نیست خلاصه این که خودتان هیچ چیز نخواهید. هر کجا چیزی خواستید، بعداً باید بتوان آن را پس بدهید. تا حالا توان دادیم از این به بعد هم باید پس بدهیم. هر چقدر هیچ چیز نخواهیم و همه را به خدا بسپاریم، دیگر نیازی نیست توان پس بدهیم. خدا که خدا است؛ غیر آنچه که خدا می‌خواهد تو نخواه. اگر این من می‌خواهم، دلم می‌خواهد را کنار بگذاریم، همه چیز حل می‌شود؛ همه مشکلات برطرف می‌شود؛ تمام غم و غصه‌ها می‌روند؛ دیگر چه کنم چه کنم نداریم؛ چون خود خدا می‌داند که چه کار می‌خواهد بکند. به من چه ربطی دارد؟ من مهمان و مخلوق خدا هستم. «هر آن کس که دندان دهد نان دهد.»

من وظیفه‌ای دارم و آن هم این است که بخورم. به من گفته است: «تو بخور!» دندان داده و گفته است: «تو بجو!» بگو: «چشم!» تازه این تکلیف هم از من ساقط شده است چون دندان ندارم!! فقط باید قورت بدهم. پیرمردها دندان ندارند. باید به آن‌ها غذاهای نرم بدهند. حتی تکلیف جویدن هم ندارند. عجب خدایی داریم. می‌گوید: «فقط قورت بده! اگر خوب بخوری من هم خوب می‌دهم!» هنوز باور نکردیم که دنیا دست خداست. چه خوب است که دنیا دست خداست، دست ما نیست چون اگر به ما بود خیلی خراب‌کاری می‌کردیم. چقدر چیزها خواستیم اما بعداً پشیمان شدیم که این‌ها چه بود ما خواستیم؛ کاش نمی‌خواستیم. چقدر کار انجام دادیم که بعداً پشیمان شدیم، کاش انجام نمی‌دادیم. اگر بفهمیم که دنیا دست خوب کسی است، دیگر هیچ چیز نمی‌خواهیم؛ همه را به خودش واگذار می‌کنیم.

بنابراین فرمود: «چگونه دعا کنم درحالی که تو خودت می‌دانی من چه می‌خواهم! چه چیزی لازم دارم! چه چیزی لازم ندارم! من چه بگویم؟! مثل این است که به یک انسان عاقل بگوییم چه کار کند و چه کار نکند! برای او تعیین تکلیف کنیم در حالی که خودش حکیم است و عقلش می‌رسد که چه کار کند و چه کار نکند. ما باید برویم از آن‌ها بپرسیم که: «ما چه کار کنیم؟ چه کار نکنیم؟» وقتی ما خواسته‌ای داریم یعنی می‌خواهیم برای خدا تعیین تکلیف کنیم. به خدا بگوییم: «این کار را بکن! آن کار را نکن! خدایا! عقل تو نعوذبالله نمی‌رسد، ما عقل‌مان می‌رسد!» می‌خواهیم برای خدا تعیین تکلیف کنیم و بگوییم: «این کار درست و آن کار غلط است» معلوم می‌شود هنوز خدا را نشناخته‌ایم؛ همه این‌ها به خداشناسی برمی‌گردد. خداشناسی‌ها گیر دارد. اگر خداشناسی را درست کنیم، همه رفتاری‌ها برطرف می‌شود.